

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۵-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۵		
زهرآ عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج	شبیم اسدیپور از شهریار
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	مرضیه شوشتی از پردیس	الهام بخشوده‌پور از تهران
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	فاطمه اناری از کرج
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
		بهرام زارعپور از کرج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای مجتبی از تهران	۴
۲	خانم بیننده	۵
۳	آقای بیننده از بجنورد با سخنان آقای شهبازی	۷
۴	خانم شهلا از اصفهان	۱۰
۵	خانم فریبا خادمی از تهران	۱۱
۶	خانم فاطمه از ارسنجان	۱۲
۷	خانم بیننده	۱۵
۸	خانم رزیتا از شیراز	۲۲
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۴
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۵
۱۰	آقای سعید از قزوین	۲۶
۱۱	کودک عشق خانم هانا و مادرشان خانم مژگان	۲۸
۱۲	کودک عشق خانم ستایش از تاجیکستان	۳۵
۱۳	خانم سحر از اندیشه	۳۷
۱۴	خانم فاطمه از تهران	۴۰
۱۵	خانم مهتاب از تهران	۴۱
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۵



۱- آقای مجتبی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مجتبی]

آقای مجتبی: فقط برای عرض سلام و ادب تماس گرفتیم. یک بیت هم بخوانم، زیاد وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مجتبی:

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچفسد بی صمغ و بی سریش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بچفسد: بچسبید.

صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به‌کار می‌رود.

با این بیت من خیلی حال کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: دست شما درد نکند. عالی!

آقای مجتبی: و ابیاتی که خواندید ادامه‌اش خیلی عالی بود، واقعاً به دل و جان من نشست.

آقای شهبازی: خدا را شکر.

آقای مجتبی: فقط خواستم این بیت را بخوانم، تشکر کنم. خیلی اصلاً لذت بردم و همین‌طور همه، کل غزل از

جمله این بیت، پیام خیلی خوبی داد به من، خیلی زیبا بود.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

آقای مجتبی: وقتتان را نمی‌گیرم، خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مجتبی]



۲- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من زنگ زدم بابت برنامه هزار و سوم که با شما تماس گرفتم عذرخواهی کنم. من از خدا خواستم برای شما عمر جاودانه و گفتم در آخر برای ما. و بعد از این‌که تماسم تمام شد، توی همان برنامه دوباره که گوش دادم، شما گفتید که برای مولانا عمر جاودانه‌ای که این بیت شعر آمد که گفتید مولانا می‌گوید «من از کجا؟ حبس از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟»

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام حبس از کجا من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

آقای شهبازی خودخواهانه بود که من بگویم برای ما عمر جاودانه‌ای خدا به شما بدهد، ولی درحقیقت می‌خواستم بگویم که زیر سایه شما ما باشیم، راهنمایی‌های شما ما را به زندگی روشن کند. و «حبس از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟» شما دل‌های ما را دزدیدید آقای شهبازی، دل‌های ما را به نور خدا روشن کردید و دوست داریم که این چراغ روشن بماند با وجود شما.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: من از شما عذرخواهی می‌کنم اگر خودخواهانه بوده گفتم برای ما، شما بخواهید رنجی توی این دنیا متحمل بشوید بابت ما. خیلی ممنونم از زحمات شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: زنده باشید. آقای شهبازی توی برنامه‌تان شما گفتید که یک، شاید در یک خوابی شما ببینید که به گوش خودتان با زبان خودتان به شما حرف‌هایی بگویند و شما خدا را بخواهید.

من همچو چیزی برایم اتفاق افتاد و اصلاً باور نداشتم و آن زمان یادم است گفتم من خدا را می‌خواهم. یک سکوتی بود، اما آن سکوت معنی‌اش همین بود. با صدای انگار خودم بودم، ولی یک سکوت بود، مفهومی این بود.

می‌گفت شما باید اول شیطان را ببینید، نمی‌شود، و بعد خدا را. و من می‌گفتم نه، من دوست ندارم شیطان را ببینم، من واقعاً خدا را می‌خواهم. بعد به ناچاری مثلاً انگار که قبول کنم، ولی نه، انگار که از آن لحظه، از آن جا دور شدم و دوباره برگشتم به همان جایگاه.

چیزی را من نمی‌دیدم، فقط یک فضایی بود و یک غروب خورشید. بعد گفتند که، سکوت مطلق بود، زدم زیر گریه و زاری که من خدا را می‌خواستم ببینم، چرا من را گول زدی گفتی شیطان؟ گفت، بعد از چند دقیقه گفت آن صدا که تو خودت خدا هستی. گفتم نه، مگر می‌شود؟ مگر من قابلیت این را دارم که من خودم خدا باشم؟ چه؟!

گفت چون تو جاهایی صبر کردی که ما می‌دانیم در حد توان تو نبود و چرا، تو صبر زیادی داشتی. گفتم شجاعتش را ندارم، من شجاعت این چیز را ندارم، من قابلیت، گفتند چرا!

اتفاقاتی از بچگی‌ام به یادم آوردند که یادت است این اتفاقات؟ آن شجاعت تو بود و تمام این لحظاتی که از بچگی تا الان، هر چیزی که پیش آمده، اتفاقی نبوده. تمام این‌ها به‌خاطر آماده‌سازی تو برای چنین لحظه‌ای بوده. و آقای شهبازی آن موقع به من گفتند تو آمده‌ای، دوست داری بمان، دوست داری برگرد، انتخاب با خودت. و من چون یک پسر پنج‌ساله خیلی کوچکی داشتم و خیلی دلم می‌سوخت، یک خرده مثلاً بچه ناآرامی بود، گفتم فقط به‌خاطر این فرزندم می‌خواهم که برگردم. و گفتند اجازه داری برگردی چون این دوست داشتنت از جنس خدا است، دوست داشتن مادر و فرزند از جنس خداست.

و لحظه‌های آخری که من داشتم توی وجود خودم می‌آمدم و رها می‌شدم، به من گفتند فقط ما همه انسان‌ها محکوم به گذشت هستیم، باید از همدیگر بگذریم تا به آن درجه‌ای که باید بیدار بشویم برسیم. همه‌مان باید همدیگر را ببخشیم، همه‌مان باید همدیگر را یاری کنیم.

حالا نمی‌دانم باید این را می‌گفتم یا نمی‌گفتم را نمی‌دانم. اما خب این اتفاقات برای من افتاد و بعد آن خیلی اتفاقات دیگری که الان فکر می‌کنم وقت برنامه اجازه ندهد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. حالا اصلش همین فضاگشایی است خانم. حالا هرچه بوده شما باید هشیارانه به او زنده بشوید، در عمل واقعاً از خرد زندگی، عشق زندگی استفاده کنید، باید زنده بشوید، درست است؟ این مهم است.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۳- آقای بیننده از بجنورد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: بسیار سپاس‌گزاری می‌کنم بابت تمامی زحمات ارزشمندتان. استاد عزیز تماس گرفتم که اولاً قانون جبران را رعایت کرده باشم و ارتعاش و کمک این برنامه را که این روزها خیلی دورم بتوانم بگیرم و وصل باشم مجدداً.

این روزها در پایین‌ترین سطح انرژی و ارتعاش خودم هستم. حدود سه ماه هست که بیکار شدم و روزهای سختی را پشت‌سر گذراندم و دارم پشت‌سر می‌گذارم همچنان. متأسفانه در گذشته قانون جبران‌ها را رعایت نکردم، البته نمی‌خواهم کارهایم را توجیه کنم، ولی با این برنامه و آموزه‌ها آگاه نبودم که اگر آگاه بودم قطعاً این‌طور پیش نمی‌رفت.

متأسفانه با انتخاب رشته اشتباه نتوانستم درسم را ادامه بدهم و حتی هنر فنی‌ای را هم دنبالش نبودم و نتوانستم کار فنی‌ای را یاد بگیرم. نتیجه‌اش این شده که الآن بدون مدرک و هنر فنی کار پیدا کردن سخت شده و بیکاری خیلی اذیت می‌کند. و به مسئله تبدیل شده و این مشکل، روزهای من را به جهنمی تبدیل کرده.

جان، همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود، وز خوف زوال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

خوف: ترس

زوال: نیست شدن، زوده شدن، از بین رفتن

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

چرا؟ چون موضوع کار از یک طرف و از طرفی دیگر باعث شده تمام آرامشم از بین برود، دچار اضطراب، استرس و ترس هستم، ترس از آینده. و نمی‌توانم برنامه‌ها را دنبال کنم و ابیات را تکرار کنم، فضاگشایی کنم، چراکه مطمئنم اگر ابیات را تکرار کنم، با برنامه همراه باشم و در لحظه حال مستقر باشم، قطعاً برایم اتفاق‌های خوبی خواهد افتاد. کمترینش این است که از یک فضای گشوده‌شده می‌توانم کمک بگیرم.



حالا کمک این نیست که با ذهنم دنبال سبب گرفتن از این برنامه و آموزه‌های معنوی باشم، چون می‌شود امتحان کردن خدا، که توی این چند ماه بارها امتحان کردم خدا و آموزه‌های مولانا را، بارها قهر کردم با این برنامه. کمک کردن از فضای گشوده‌شده این می‌تواند باشد که من به آن آرامش، آن تمرکز، به آن حال خوب دست پیدا کنم تا راه حل هم به دنبالش بیاید.

از این لحظه‌های زندگی‌ام رضایت ندارم، ناامیدم، زودرنج شدم، مدام امتحان می‌کنم خداوند را، از خداوند درخواست‌ها داشتم، نداده، رنجیده‌ام.

خلاصه جنبه‌های مختلفی از این من‌ذهنی را توی این روزها دارم تجربه می‌کنم. شما بارها فرمودید که با تکرار ابیات، هم حالتان خوب می‌شود و هم رفته‌رفته با تکرار ابیات می‌توانید در لحظه حال قرار بگیرید و رفته‌رفته به آن فضای گشوده‌شده که سراسر برکت و آرامش است دست پیدا می‌کنید. ولی استاد عزیز نمی‌توانم تمرکز داشته باشم و حتی ابیات را تکرار کنم.

با این‌که می‌دانم و بارها مزه شادی و آرامش تکرار ابیات را هم چشیدم، ولی باز هم قرار ندارم، اضطراب دارم و در ترس از آینده و در ترس از دست دادن کارم هستم و این امتحان کردن خدا مدام من را درگیر خودش می‌کند.

شما امروز هم فرمودید سبب‌سازی عجله دارد که برسد به جایی و استرس و فشار همراه خودش دارد و فرمودید چاره صبر است. ولی در حال حاضر صبر هم نمی‌توانم داشته باشم، چون به نظرم صبر باید با شکر همراه باشد، یعنی دو اصل جدایی‌ناپذیر هم هستند.

آقای شهبازی: بله!

آقای بیننده: امیدوارم ان‌شاءالله خداوند کمکم کند، دعا و ارتعاش این برنامه شما استاد عزیز و دوستان گنج حضوری بدرقه راهم باشد تا این روزها هم بگذرد و باز بتوانم جدی برنامه را گوش بدهم و دنبال کنم.

استاد عزیز یک راهنمایی می‌فرمایید که حالا که نمی‌توانم تمرکز داشته باشم و ابیات را تکرار کنم و هم‌ااش کشیده می‌شوم به آینده و دچار استرس، اضطراب هستم چکار باید بکنم؟

آقای شهبازی: باید قانون جبران را انجام بدهید. شما الان چند سالتان است؟

آقای بیننده: سی و پنج سالم است.

آقای شهبازی: خب سی و پنج سال است، شما چطور تا ۳۵ سالگی یک مهارتی عملاً یاد نگرفتید که جامعه به شما واقعاً احتیاج داشته باشد و شما را به‌عنوان یک مرد ۳۵ ساله کاربلد باش واقعاً بپایند. شما اگر کار بلد بودید، یک مهارتی بلد بودید، یک چیز فنی بلد بودید، یا یک، شما در یک برهه‌ای از زندگی‌تان وقت را تلف کردید قربان. توجه می‌کنید؟ مدت طولانی وقت را تلف کردید.

شما از همین‌که، نه شما، هر کسی باید بداند حتی از پانزده شانزده‌سالگی به بعد چه زن چه مرد وقتی بیست سالش می‌شود باید روی پای خودش بایستد. برای این کار باید شب و روز کار کند، قانون جبران را رعایت کند، چیزی یاد بگیرد.

شما و حالا هر کس دیگری که به مشکل برمی‌خورد، چوب قانون جبران را می‌خورد. ما مرتب می‌گوییم بگو شبت دراز باشد، شما از هر لحظه در زندگی‌تان برای یاد گرفتن باید استفاده کنید، برای یاد گرفتن استفاده کنید، برای جلو بردن مهارت‌هایتان، کارهای فنی سطح بالاتری یاد بگیرید.

وقت را نباید تلف کنید. تنها سرمایه کسی که پول ندارد وقت است. اگر وقت را تلف کند دیگر چه دارد؟ عاطل و باطل بگردد، ببخشید من این‌طوری صحبت می‌کنم شما را ملامت نمی‌کنم. شما می‌گویید چه جوری؟ هنوز در هر سنی شما باید یک کاری را شروع کنید بروید آن را یاد بگیرید خوب، که جامعه به شما احتیاج داشته باشد بگوید بیا در این ناحیه به من کمک کن، در افزایش پول بگیر.

هر کسی وظیفه دارد چه زن چه مرد از بیست‌سالگی به بعد، از هجده‌سالگی به بعد روی پای شخص خودش بایستد، پول در بیاورد، براساس آن زندگی کند. این را باید هر کسی مسئول باشد انجام بدهد.

این هم با قانون جبران انجام می‌شود. هر کسی حواسش باید به خودش باشد که من مسئول خودم هستم. یکی از مسئولیت‌ها مسئولیت مالی من است. من نباید از کسی پول بگیرم، والسلام. تا هجده‌سالگی مجازم، هجده سال و یک روز شد من دیگر از کسی نباید پول بگیرم.

حالا باید چکار باید کنید، این را دیگر خودتان می‌دانید. و اگر همه جامعه کاربلد باشند، البته قطع شدند، دیگر آن جامعه شکوفا می‌شود. توجه می‌کنید؟ شما باید شروع کنید دوباره به کار کردن. یک کاری انتخاب کنید همان را یاد بگیرید، ممکن است یک سال سخت باشد، بعداً کار درست می‌شود، یاد می‌گیرید. و کار هم عیب نیست، آدم هر کاری می‌تواند بکند.

۴- خانم شهلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهلا]

خانم شهلا: دلم می‌خواست که خیلی زودتر خدمتتان زنگ بزنم، قانون جبران را انجام بدهم بابت تشکر از این برنامه خیلی خیلی عالی‌تان یعنی واقعاً دوستان زنگ می‌زنند و می‌گویند که توی یک مرحله‌ای هستند که یعنی مرحله‌ای بودند که اصلاً واقعاً زندگی اصلاً یک شکل دیگری بود و بعد از آشنایی با این برنامه ما یک شکل دیگری از زندگی را دیدیم. اصلاً زندگی یعنی کامل یک جور دیگری شد یعنی انگار یک دریچه‌ای که اصلاً آدم به فکرش هم خطور نمی‌کرد، برای آدم باز می‌شود و واقعاً این را مدیون شما هستیم. مدیون دوستانی هستیم که همه‌جوره شما را کمک می‌کنند و ماها هم، یعنی من هم به نوبه خودم سعی می‌کنم حالا با رعایت قانون جبران مادی که خودم را ملزم می‌دانم، آن کمک به خودم هست، هیچ کمکی به کسی نیست یا به چیز خاصی باشد، دارم به خودم بابت این هم کمک می‌کنم.

و همچنین جبران قانون معنوی که این هم تا آنجایی که از دستم برمی‌آید، واقعاً بعضی موقع‌ها گیج می‌شوم، یک جایی می‌رسم که اصلاً نمی‌دانم باید چکار کنم؟ چه کاری انجام بدهم؟

ولی این صحبت شما توی ذهن من هست که باید بروی، ادامه بدهی، کارتان را انجام بدهید و همین باعث می‌شود که من بگویم حالا گرچه یک وقت‌هایی گیج هستم و واقعاً فکر می‌کنم نمی‌دانم کجا هستم چه جوری هستم ولی روی همان صحبت‌های شما، روی همان راهنمایی‌های شما پیش می‌روم و ان‌شاءالله که همگی موفق باشیم.

فقط جنبه تشکر بود و قانون جبران، اجرای قانون جبران بود که من خدمتتان زنگ زدم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]

۵- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: بله، برنامه بسیار بی‌نظیر بود، بسیار. بیت مَطَّلَع که

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
بَرَهَم زَنیم کار تو را همچو کار خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

و بیت انتهایی که بی‌نظیر!

خاموش باش و در خَمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست کُشتنِ عِشاقُ دین و کیش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

اجازه بفرمایید بدون هیچ مقدمه‌ای یک شعر طولانی که در طول برنامه شکل گرفته را خدمتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. ما یک ذره این صدایتان چیز است چکار کنیم، حالا بفرمایید بخوانید. بله، یک کمی حالت بیم دارد حالت، حالا بخوانید ان‌شاءالله درست بشود.

خانم فریبا: بله، این تلفنمان را دوباره ما نقل‌مکان داشتیم، این تلفن را عوض کردم و این خط عوض شده. حالا امیدوارم که بتوانم به‌درستی ارائه کنم، اگر نه که این شعر را بار دیگر می‌خوانم با صدایی بهتر می‌فرستم. اگر الآن فکر می‌کنید که کیفیت ندارد، نخوانم؟

آقای شهبازی: والله کیفیت ندارد. اگر می‌خواهید روز جمعه تشریف بیاورید بخوانید.

خانم فریبا: بله، بله.

آقای شهبازی: می‌توانید صبر کنید؟ حیف است که این شعر شما خراب بشود.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. بله، حتماً، حتماً، چشم. پس از حضورتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنون از بزرگی‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۶- خانم فاطمه از ارسنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من فاطمه قاسمی هستم از شهرستان ارسنجان. حدود یک سال هست که تماس نگرفتم.

آقای شهبازی: خیلی خب، [خنده آقای شهبازی] بله، فاطمه خانم.

خانم فاطمه: استاد از برنامه امروز که فوق‌العاده بود، تشکر می‌کنم مثل همیشه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: و یک نفس بکشم.

آقای شهبازی: بله، نفس بکشید، بله، عجله نکنید.

خانم فاطمه: و از خداوند، از حضرت مولانا، از حضور شما سپاس‌گزار هستم. واقعاً:

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟ (سعدی، دیباجه گلستان، غزل ۳)

واقعاً عاجز هستم در سپاس‌گزاری خداوند بابت این برنامه فوق‌العاده، و این‌که استاد من واقعاً تغییر کردم.

حدود یک و نیم سال هست که برنامه را نگاه می‌کنم، به میزانی که کار می‌کنم، به میزانی که برنامه را گوش می‌کنم، تغییر می‌کنم. و هر وقت که برنامه را گوش نمی‌کنم در ذهن هستم و دارم دست و پنجه نرم می‌کنم. و به میزانی هم که برنامه را گوش می‌کنم، واقعاً فضا باز می‌شود و فوق‌العاده است.

و این را می‌بینم که هر هفته که من حالا برنامه‌ای را گوش می‌کنم، انگار مختص من هست. البته من دریافت می‌کنم این‌جوری. و الهی شکر که توی کارم چون شغلم مامایی هست خدا خیلی کمکم می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: وقتی با حضور هستم، واقعاً لذت می‌برم و اضطراب‌هایم کنترل می‌شود.

و این‌که اگر بشود من وقت دارم غزل ۵۵ را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، بله، البته.

خانم فاطمه: [با آواز می‌خوانند].



شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

عجب! تو بیت معموری که طوافانش املاک‌اند
عجب! تو رِق منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها

ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند الفت‌ها

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد
کشدشان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

غفران: آمرزش، بخشایش

زلت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

بیت معمور: خانه‌ای در مقابل کعبه (مجازاً دل انسان)

طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف‌کننده

املاک: جمع ملک، فرشتگان

ریق منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)



تافت: تابید.

مَشَارِق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

أَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

رَسَن: ریسمان، کمند

عبارت: سخن گفتن، قیل و قال

عبرت: پند و اندرز

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا خانم، آفرین!

خانم فاطمه: متشکرم از شما.

آقای شهبازی: چه غزلی حفظ شدید! چقدر زیبا خواندید.

خانم فاطمه: دست شما درد نکند استاد، فوق‌العاده هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما هم زنده باشید، سلامت باشید، صحبت دیگری ندارید؟

خانم فاطمه: متشکرم، نه استاد اگر شما صحبتی در مورد من دارید، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: فقط عرضی ندارم جز سلامتی شما، زیبایی شما، خیلی خوب بود، این آهنگ را برای ما خواندید.

چقدر خوب است که شما بینندگان این غزل‌ها را برای خودتان می‌خوانید! آهنگش را هم خودتان درست می‌کنید،

می‌خوانید، خیلی اثرگذار است، خیلی اثرگذار است. شما اثر پذیرفتید دیگر از خواندن این غزل که مرتب برای

خودتان می‌خوانید درست است؟

خانم فاطمه: قطعاً استاد. به میزانی که تکرار می‌کنی، احساس می‌کنم که درون هی بازتر و بازتر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: و هر غزل را، به میزانی که شعرها را تکرار می‌کنی واقعاً زندگی‌ات تغییر می‌کند و از ذهن نجات پیدا

می‌کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: تا شعرها را تکرار نکنم، من دوباره از ذهن نجات پیدا نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما بپرسم ببخشید چند سالتان است؟

خانم فاطمه: خواهش می‌کنم، بیست و هفت سالم است استاد.

آقای شهبازی: بیست و هفت سال، آفرین! چه موقعی به این برنامه توجه می‌کنید، آفرین!



خانم فاطمه: الهی شکر.

آقای شهبازی: شما بله، زندگی‌تان را درست، ازدواج کرده‌اید؟ می‌پرسم این را ببخشید؟

خانم فاطمه: بله استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم فاطمه: یک پسر چهار ساله هم دارم.

آقای شهبازی: به به، ماشاءالله، خیلی خوب است، خیلی خوب است! الآن خانواده‌تان هم خوب است دیگر، درست است؟ این گرمای عشق در خانواده‌تان هست.

خانم فاطمه: الهی شکر، فوق‌العاده است استاد. واقعاً در روابط، در رزق، در آسایش، آرامش، از همه لحاظ خدا ساپورت (پشتیبانی: support) می‌کند دیگر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ما هم همین را می‌خواهیم.

خانم فاطمه: ولی به میزانی هم که به ذهن می‌روی دیگر لنگ می‌زنی.

آقای شهبازی: همین آرزوی من بوده که خانواده‌ها این دانش را بگیرند و خوشبخت بشوند، که زن و شوهر و بچه‌ها در آرامش و گرمای عشق با هم زندگی کنند.

خانم فاطمه: اگر استاد اصلاً شوهرم زیاد نمی‌رسد که برنامه را گوش کند، ولی من برایش توضیح می‌دهم کلاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: شعر برایش می‌خوانم و برایش توضیح می‌دهم.

آقای شهبازی: اصل شما هستید، اصل خانم‌ها هستند خانم، [خنده آقای شهبازی] آقایان گوش ندهند. بله.

«اصل تویی من چه کسم»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۷)

آفرین! خیلی زیبا، ممنونم از شما.

خانم فاطمه: خیلی ممنون، خیلی خوشحال شدم استاد و من از عید تا الآن می‌خواستم تماس بگیرم، الهی شکر که واقعاً زمان خودش فرارسید، الهی شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی ممنون، سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: سلامت باشید، همین‌طوری خوشحال باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: حرف‌های کلیشه‌ای نزنم. به قول آن خانم از عید تا حالا می‌خواهم به شما زنگ بزنم تبریک بگویم، برنامه ۱۰۰۰ را بگویم. یک جمله‌ای توی ذهنم بود، من همین‌طوری دارم صحبت می‌کنم چیزی ننوشتم.

هزار دفعه من هی اشعار را جلویم گذاشتم که با شما صحبت کنم دوباره ناامید شدم، همه را الآن جلویم نیست به آن صورت ردیف نیست. خلاصه گفتم بهترین سلام‌ها، بهترین درودها از بهترین نویسندگان، شاعران، عرفا که از شما تعریف می‌کنند، درود می‌گویم به همه، در بهترین جمله‌ها برایتان در گلبرگ‌های بهاری برایتان بفرستم به روی مبارک شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: یک چنین چیزی طولانی‌تر البته نوشته بودم می‌خواستم برایتان بفرستم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. در هر حال آقای شهبازی کلاً می‌دانید دیگر همه‌مان می‌خواهیم، شما فرمودید نتیجه‌ای که از برنامه‌های شما بوده بگوئیم. من حدود شانزده هفده سال است برنامه‌های شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و همین این‌که شما مثلاً الآن دیدم به آن آقا فرمودید از هجده سالگی باید آدم دیگر روی پای خودش باشد، یک‌هو یاد خودم افتادم. دقیقاً وقتی هجده سالم شد، چود توی دبیرستان هم یک خرده دور ورزش و این‌ها بودم، یک کمی شیطنت آن سن و سال رد شده بودم، ولی به خودم گفتم نه دیگر این‌ها هجده سال پدرم خرج من را داده و من می‌خواهم روی پای خودم باشم.

بالاخره حالا در آن دوران هم خودتان می‌دانید، من الآن حدود شصت و هشت سالم است، آن موقع خیلی راحت بود. من با سن هجده سال رفته بودم توی کارخانه ایران ناسیونال منشی یکی از مدیران بالا بودم. کاری ندارم، منظورم این است که بعداً درسم را شبانه خواندم و گذشت و رفت. این از آن لحاظ که شما فرمودید هجده سالگی به بعد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از لحاظ دیگر، دوتا مطلب مهم دارم. یک کمی الآن تعجب کردم تلفن زنگ زد جواب داد یک‌هو.



آقای شهبازی: حالا آرام باشید، ان شاء الله مطالبتان یادتان بیاید.

خانم بیننده: قربانت بروم، از انرژی وجود صدای شما که اصلاً دیوانه می‌شوم، من اصلاً یک آدم عجیبی شدم. من یک مُشت چیز، زندگی درستی داشتم، زندگی آرامی هنوز هم دارم خوشبختانه، زندگی آبرومندی دارم.

یک مشکلی در عرض از چهل سالگی به آنور برایم بود، مشکل نبود تقصیر خودم بود که گرفتار اعتیاد شدم خُرده خُرده، فکر هم نمی‌کردم که ممکن است این گرفتاری باشد. خلاصه طوری شد که دیگر شش هفت دفعه هم بوده که می‌خواستیم، هم‌اش در حال ترک بودیم ما، هیچ‌وقت در حال استفاده درست حسابی نبودم.

بالاخره، بالاخره انواع و اقسام، من حدود سه سال پیش که پارسال هم به شما زنگ زدم گفتم، سه سال پیش توی سن شصت و شش سالگی خودتان می‌دانید یک خانم دیگر توی شصت و شش سالگی قوایی توی تنش نمی‌ماند، آن هم جنس زن، حالا باز مرد فرق دارد شاید، نمی‌دانم.

بالاخره فقط می‌خواهم بگویم با اشعار شما، اشعار مولانا، با تمثیل‌ها، رمزگشایی‌هایی که شما کردید من خیلی روی خودم کار کردم، چون من انواع دارو و فلان و این‌ها را استفاده می‌کردم موفق نمی‌شدم. این اشعار خیلی به من کمک کرد، خیلی خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: شاید الان کاملاً حفظ نباشم، ولی آن‌که مثلاً می‌گوید ریسمان را انداخت به چاه که گفت یوسفا، بیا بالا.

یوسف حُسنی و این عالم چو چاه

وین رَسَن صبر است بر امرِ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶)

یوسفا، آمد رَسَن، درزن دو دست

از رَسَن غافل مشُو، بیگه شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷)

رَسَن: ریسمان، طناب

هم‌اش با خودم، با خدا صحبت می‌کردم، هم‌اش از او کمک می‌خواستیم. فقط دیگر به جایی رسید می‌گفتم ببین، خیلی خودمانی به خدا گفتم: آقا من نمی‌توانم، دیگر از من بیش از این بر نمی‌آید.

دیگر شب تا صبح بیدار و دیگر شرایطی که یکی بخواهد این را بگذارد کنار، خودتان می‌دانید. خیلی خیلی سختی کشیدم، ولی بالاخره با کمک اشعار توانستم از خدا کمک بگیرم. گفتم آقا دیگر دست من نیست، من تا این حد تلاشم را کردم.

یک، در هر حال الآن سه سال است که دیگر شکر خدا، شکر خدا، شکر خدا، که ان‌شاءالله دعای خیر خدا برای شما باشد که همه‌اش را از شما داریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: اگر شما این طوری این مطالب را باز نمی‌کردید، من شاید بیست سال پیش هم، شاید بیشتر هم من سه چهار جزء مثنوی می‌خواندم، خیلی‌ها هم همین‌طور هستند، ولی چه آن‌جوری که الآن ما می‌فهمیم شما دارید رمزگشایی می‌کنید، کجا این چیزها را من می‌دانستم؟

کاری ندارم بالاخره موفق شدم، الآن سه سال است.

یک مطلب دیگر که این یکی‌اش بود، حالا ریزه‌کاری‌های زندگی‌ام را نمی‌خواهم بگویم. این دوتا برایم خیلی مهم بود، یکی هم این‌که زندگی خیلی خوبی داشتم البته، و یک عشق خیلی بزرگ توی زندگی‌ام بود. این‌ها به من درس داد، یعنی این‌که هم آن مسئله که موفق شدم، دیگر هی به خدا نزدیک‌تر شدم، اشعار هی به من باز می‌شد، هی به من جواب می‌داد خیلی عالی بود.

یک مسئله‌ای که حالا سه ماه است من همسرم را از دست دادم، یک همسر معمولی نبود، حالا در هر حال مال هیچ‌کس معمولی نیست. ایشان یک دانشمند بزرگی بود، یک آدم تقریباً خودش هم عارف بود، خیلی، خیلی خیلی آدم استثنایی بود، یک نابغه‌ای بود برای خودش، شخصیت خیلی خوبی داشت. هیچ‌گونه من یادم نمی‌آید که این اصلاً یک کلمه بد به من گفته باشد، عشقم خیلی بالا بود خلاصه.

خلاصه می‌خواهم به شما بگویم که یک جور انگار سرسپرده بودم، بت من بود ایشان، ایشان انگار مرشد من بود. یعنی من هر وقت هر حرفی بزنم، الآن مثلاً اگر بود باید پشت در بایستم تا بیاید یک‌هو بگویم آقا من با آقای شهبازی صحبت کردم. آب بخورم، بگویم یا مثلاً تلفنی بگویم یا هرچه می‌خواهم هر قدم بردارم یا باید بپرسم یا اگر انجام می‌دادم باید فوری بگویم، یک داستان عجیبی بود.

دوستان می‌گفتند بابا این اگر بگوید ماست سیاه است، تو هم می‌گویی. گفتم خب او می‌داند که می‌گوید، هرچه او بگوید. کاری ندارم، خیلی خیلی خیلی سرسپرده بودم، ولی به شما بگویم آقای شهبازی سرتان را درد نیاورم، این مسئله که پیش آمد یک حالتی بود ظرف یک دقیقه فوت کرده ایشان شاید، ما هیچ‌کدام ندیدیم ایشان را،

روی پا بوده، رانندگی می‌کرده، رفته در بانک پولش را هم گرفته همان‌جا تمام شده. یعنی هیچ‌کدام از اطرافیان نبودند.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد ما رسیدیم بالاخره من رفتم، بعد از چند ساعت خبر دادند به ما. حتی توی سردخانه آقای شهبازی این صحنه را دوست داشتم به شما بگویم، که به من گفتند ایشان الآن سه چهار ساعت است فوت کرده، گفتم باشد. یعنی اصلاً تکان نخوردم، باورتان نمی‌شود. گفتم بروم ببینمشان، گفت نمی‌شود. گفتم نه آقا باید بروم، نمی‌شود که ایشان توی خیابان مردم ایشان را، مغازه‌ها، کسبه گفتند، بیمارستان گفت کسبه ایشان را آوردند.

گفتند ایشان الآن هنوز آن‌طور که باید بدنش، چون شنیده بودم گوش آلت تا چندین ساعت کار می‌کند، بعد چه می‌دانم تا دو روز نمی‌دانم، خلاصه ما رفتیم با پسر هم آن‌جا بود قبل از من رسیده بود، رفتیم آن‌جا.

آقای شهبازی من اصلاً فکر نکردم که ایشان فوت کرده. یعنی خدای من شاهد است من با اولین جمله‌ای که گفتم، گفتم که امیدوارم سفر آسمانی‌ات مبارک باشد، یعنی من اصلاً اشک نریختم. من این صحنه را توی فیلم‌ها می‌بینم اصلاً می‌لرزدم تنمان، توی فیلم‌ها می‌بینیم سردخانه را نشان می‌دهند، میت را نشان می‌دهند، فلان این‌ها.

به خدا من؛ این‌ها به من گفتند که شما پنج دقیقه خانم بیشتر نمی‌توانی بمانی. گفتم باشد آقا، من فقط بروم ببینمش. دیگر وقتی که آمدم باور کنید نزدیک نیم ساعت، بیست دقیقه نمی‌دانم من فقط به ایشان درددل کردم، آن سفر آسمانی‌ات خوب باشه، نمی‌دانم دست توی دست بزرگان باشد، دست توی دست مولانا باشد، فلان اصلاً الآن که فکر می‌کنم می‌گویم این جمله‌ها از کجا می‌آمد آن لحظه؟ من اصلاً آن‌طوری نبودم و اصلاً من همان توی روز دفن و این‌ها توی مراسم، گریه آن‌طوری ما نکردیم، دو روز که اصلاً اشکم نیامد. دو روز خب یک حالت شوک (تکان شدید: shock) و این‌ها شده بود دیگر، کاری ندارم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: منظور، بعد از این آقای شهبازی بعد از آن می‌خواهم بگویم آن اشعاری که شما می‌گویید که باید یک بلایی سر آدم بیاید تا درست بشود تا بفهمد، این بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که فکر می‌کنم توی زندگی، رسیدن به آن اشعاری که آمد کشتی‌ات را سوراخ کرد، نمی‌دانم صلاحش این بود، نمی‌دانم یک ستون را برداشت و گرنه «رَبِّبُ الْمَنُونِ» می‌شود اگر مقابله کنی، نمی‌دانم.

گفتم خواست خدا بوده دیگر، حالا چند روز هم که همه دور و بر نمی‌گذاشتند. بعداً که خودم توی خودم خلوت می‌کردم، شما را گوش می‌کردم یا آنجایی که یک روز خیلی ناراحت بودم که آن «چون‌که غم آید، تو استغفار کن»، «غم به امر خالق» نمی‌دانم الآن کجاست.

آقای شهبازی: «خالق آمد، کار کن».

خانم بیننده: «غم به امر خالق آمد، کار کن».

چون‌که غم بینی تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

دیگر من فقط بگویم به شما توی این سه‌ماهه یک طرف دارم معنی اشعار را می‌فهمم، معنی صحبت‌ها را می‌فهمم که این، یا آنجایی که می‌فرمایند که مثلاً آن نخی که می‌خواهد برود توی سوزن، یک شعر خیلی جالبی است همه را نوشته‌ام من، این دوتا سر نمی‌شود.

برگشت به من انگار خدا دارد می‌گوید، می‌گوید بابا تو هرچه من از روز اول گفتم این به دردت نمی‌خورد، گفتم باشد. گفتم نمی‌دانم این چنین چیزی است، گفتم باشد. تو این را بت کردی توی دلت، تو این را توی دلت گذاشتی. تو بعد هی نشستی چند سال است، خدایا، دل من را به نور عدم آشنا کن. خدایا، نور الهیات را توی دلم بگذار. خدایا، چنین کن. آقا تا آن هست، نمی‌شود.

یعنی اصلاً شما نمی‌دانید چه عشق بزرگی بود! من فقط به زور جلوی خودم را با این اشعار دارم می‌گیرم. این را که گفته [صدا نامفهوم] شما یک‌هو وسط همین، یک روز گریه‌ها بود که یک‌هویی که اینترنتی داشتم می‌دیدم و شما یک‌هو گفتید این‌ها همه امتحان است. بعد اگر که مقابله کنم، خب من خودم هم می‌دانستم مقابله با خواست خدا نبایست بکنم، رفوزه می‌شوی، من نمی‌خواستم رفوزه بشوم. من همه‌اش می‌خواستم جلو خدا سربلند بشوم. نه الانش باشد، از بچگی هم همین‌ها را می‌خواستم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم بیننده: خلاصه چون می‌دانم شما دوست دارید، می‌خواهید ببینید، الآن یک روز ان‌شاءالله این‌ها را، الآن حالم خوب نیست زیاد که این‌ها را قشنگ بنویسم. خب الآن یک سال دیگر من هفتاد سالم است، ولی خب یک



خرده باید خودم را باز پیدا کنم. شکر خدا الان روی پای خودم هستم دارم زندگی می‌کنم، از اول هم روی پای خودم بودم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: این مرد این قدر بزرگ بود حتی نگذاشت که چیز کنم، من همراهش، ساپورت (حمایت: support) می‌کرد، ولی خب ما را هم یک جوری بار آورد که بتوانیم برای یک چنین روزی که او نیست حتماً، نمی‌دانم خب این‌ها دیگر داستان‌هایی است که خدا از قبل می‌داند.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم بیننده: خیلی راحت ما الان داریم زندگی‌مان را می‌کنیم. ان‌شاءالله فقط یک ریزه حال روحی‌ام بهتر بشود اشعار را بنویسم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: خواستم فقط از شما تشکر کنم و دوست داریم بدانید بین شما چه معجزه‌هایی کردید! من یکی نبودم. آقا شوخی ندارد شانزده هفده سال من گرفتار یک موادی، چیزی بودم. با این‌ها، با راهنمایی‌های شما، با اشعار مولانا. یا این بزرگ‌ترین کسی که توی زندگی‌ام بود، اصلاً یک چیز عجیب توانستم بایستم خلاصه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ممنونم، دستتان را می‌بوسم. ان‌شاءالله همیشه همیشه سربلند باشید، صحیح، سالم، خوشحال باشید. می‌بوسم دستتان را.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم رزیتا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رزیتا]

خانم رزیتا: جناب آقای شهبازی می‌خواستم البته من یک بار اول شش هفت سال پیش زنگ زدم، بعد حدود ده دوازده سال هم هست که برنامه‌های شما را نگاه می‌کنم. بعد خدمتان که عرض شود دیگر نمی‌دانم به خاطر کمال‌گرایی است یک مدت دور افتادم از برنامه، دیگر تماس نگرفتم.

و الآن هم که الآن یکی دو ماه است چسبیدم محکم به برنامه و می‌گفتم نه حالا چه بگویم؟ من اگر بخواهم بگویم باید یک ساعت، دو ساعت وقت برنامه را بگیرم، این همه که من تجربه داشتم. این همه که این بیت‌ها را با گوشت و پوست و استخوانم احساس کردم، من این‌ها را چه جوری بگویم؟ [خنده خانم رزیتا]

بعد الآن هم شده همان! داشتم تماس، همین جوری تماس گرفتم، گفتم آقای شهبازی فرمودند که هر جوری است تماس بگیرید.

آقای شهبازی: بله.

خانم رزیتا: نمی‌خواهد بنشینید فکر کنید. من دیگر توی قلبم حاضر شدم، توی قلبم تماس گرفتم که به شما بگویم من خیلی همانندگی داشتم. افسردگی خیلی خیلی شدیدی داشتم، دارم هنوز، با آن دست و پنجه نرم می‌کنم. ولی چون دکترها می‌گفتند که ژنتیکی است، خانواده پدر و مادر همه دارند این را، تو باید تا آخر عمرت دارو بخوری، دارو مصرف کنی، هیچ چاره‌ای نداری.

و چون مثلاً از پانزده شانزده سالگی این افسردگی بوده و می‌گرن شدید هم داشتم، خیلی دارو می‌خوردم، دیگر خدمتان که عرض کنم خیلی خیلی خیلی لطمه‌ها خوردم توی زندگی‌ام.

بعد چون توی خانواده‌ای بار آمدم، بزرگ شدم که خانواده‌ام خیلی مهربانند، خیلی خوبند. الآن هم تنها تقریباً زندگی می‌کنم، دیگر حالا پدر و مادرم فوت کردند، خواهر کوچکم طفلک آمده پیش من، الآن هم دارد صدای تلویزیون را گوش می‌کند.

بعد آقای شهبازی هنوز یعنی خیلی لایه به لایه مثل پیاز انگار من را یک لایه از من می‌بریدند با خیلی درد، حتی درد فیزیکی خیلی زیاد. دردهای چرخنده که انگار این همانندگی‌ها و دردها و رنج‌های دوران بچگی مثلاً از توی گوشت و پوست و استخوانم می‌کشیدند بیرون. خیلی درد کشیدم، بعد مثلاً برنامه را که می‌دیدم بیشتر درد می‌کشیدم ولی دردها داشت می‌آمد بالا، می‌فهمیدم دارد از بدنم خارج می‌شود.

الآن رسیدم به آخرین مرحله که همهٔ دکترها گفتند زنت (کروموزوم مسئول انتقال خصایص ارثی: Gene) هست و خانواده‌ام هم، همین خواهرم که الآن دارد نگاه می‌کند، روزانا، الآن امروز داشت می‌گفت. می‌گفت که ده سال است، دوازده سال است داری نگاه می‌کنی اصلاً خوب نشدی، همه‌اش افسرده‌ای، تو درست بشو نیستی، تو باز دوباره ده سال دیگر هم.

گفتم من جدی نگاه نمی‌کردم، نمی‌نوشتم، حفظ نمی‌کردم، فقط می‌گذاشتم، برنامه را می‌گذاشتم توی گوشم، مدیتیشن (آرامش، حضور در لحظه: Meditation) می‌کردم. مدیتیشن‌های سنگین که مثلاً رفته بودم دوره‌های سنگین که مثلاً آموزش مثلاً تکنیک سکوت ذهن.

خب وقتی من تکنیک سکوت ذهن را دارم کار می‌کنم به من تکنیک می‌دهند، حالا استاد هم بودند، ولی من من‌ذهنی دارم، من همانندگی دارم، این تکنیک بدتر من را اذیت می‌کرد.

یا مثلاً دورهٔ حضور در قلب، خوب درست است من الآن هم در قلبم حضور داشتم که توانستم با شما صحبت کنم. اصلاً حضور در قلب خیلی، زندگی توی قلب هم خیلی راحت‌تر از زندگی توی ذهن هست، چون که ذهن خیلی همه‌اش باید فکر کنی وای بدبخت شدم! بیچاره شدم! حالا چکار کنم؟ حالا چکار نکنم؟ ولی وقتی توجه‌ام به همین قلب فیزیکی‌ام هست، خوب دیگر توی این قلب فیزیکی‌ام حاضرم همان:

**هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

این‌جوری هستم. بعد آقای شهبازی الآن خیلی حالم خوب است، تقریباً تنها زندگی می‌کنم. اگر بشود یک بیت بخوانم، یک غزلی بخوانم که دیگر خداحافظی بکنم.

آقای شهبازی: یک بیت می‌توانید بخوانید.

خانم رزیتا: بله. «به تو آوردم ایمان، دل من گشت مسلمان»، «دو نبینم، دو نخواهم نشوم بندهٔ شیطان»

**نخورم غم، نخورم غم ز ریاضت نزنم دم
رخ چون زر بنگر گر زر بسیار ندارم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۰)



به تو آوردم ایمان، دل من گشت مسلمان
به تو دل گفتم که ای جان، چو تو دلدار ندارم

چو تویی چشم و زبانم، دو نبینم، دو نخواهم
جز یک جان که تویی آن، به کس اقرار ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۰)

بخشید، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رزینا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۹- سخنان آقای شهبازی

خواهش می‌کنم فقط کسانی زنگ بزنند که تا حالا زنگ نزدند و ما بتوانیم صحبتی هم با آنها داشته باشیم. یادآوری کنم که حداکثر زمان صحبت پنج دقیقه است و برخی از دوستانمان به این پنج دقیقه اصلاً توجه نمی‌کنند. و اگر به پنج دقیقه توجه نکنید دیگر هرچه که می‌گویید پس از پنج دقیقه معنی‌اش این است که شما مولانا را گوش نمی‌دهید و اگر گوش می‌کردید، درست یاد می‌گرفتیم، پنج دقیقه را رعایت می‌کردید.

خب گرچه که ما این‌جا هر مشتری را می‌پذیریم [خنده آقای شهبازی] ولی توجه بکنید که پیشرفت براساس مولانا و زندگی یک شرایطی دارد. اگر شما این پنج دقیقه را، زمان را رعایت نمی‌کنید، نظم را رعایت نمی‌کنید هنوز زیر نفوذ من‌ذهنی هستید.

پس بنابراین این قسمت از برنامه برای کسانی است که تا حالا زنگ نزدند.



۱۰- آقای سعید از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای سعید: ابتدا تشکر می‌کنم از همه زحمات و وقتی که برای ما می‌گذارید و همه دوستان گنج حضوری. سعید هستم از قزوین.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم آقا سعید، بفرمایید.

آقای سعید: خواهش می‌کنم، جناب استاد من مدتی است که برنامه‌های شما را کم و بیش گوش می‌کنم و خواستم تجاربی که از برنامه ارزنده شما به دست آوردم خدمتان عرض کنم. البته اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله.

آقای سعید: خدمت شما عرض کنم استاد من قبلاً خیلی بیشتر روی رفتار دیگران تمرکز داشتم، بیشتر مثلاً سعی می‌کردم روی رفتارشان مثلاً بنشینم نقد کنم، ولی بعد از برنامه‌های شما که گوش کردم بیشتر به خودم توجه دارم. بعد به لطف و بخشش پروردگار خیلی بیشتر امید دارم. سعی می‌کنم به دیگران، اعضای خانواده خیلی کمتر امر و نهی کنم توی کارهایشان دخالت کنم، مخصوصاً بچه‌هایم.

و می‌دانم که راه خیلی دشواری پیش رو دارم برای خلاصی از همه همانیدگی‌هایی که توی این مدتی که به دست آوردم، یعنی با آن‌ها چه جور بگویم، مثلاً عجین شده با من توی رفتارم می‌دانم خیلی باید کار کنم تا بتوانم یکی‌یکی این همانیدگی‌های خودم را کنار بگذارم.

و سعی می‌کنم قانون جبران مادی را بیشتر رعایت کنم. و از آن موقع که به برنامه شما توجه می‌کنم خیلی کمتر از رفتار دیگران می‌رنجم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: لازم دیدم که تشکر کنم از زحمات شما و واقعاً می‌گویم جناب آقای شهبازی اگر من با این برنامه شما که خیلی اتفاقی شد، آشنا نشده بودم نمی‌دونم الان چه، به حساب حال و روزم چه جوری بود! و بی‌نهایت از زحمات شما، از وقتی که شما می‌گذارید و سایر دوستان گنج حضوری صمیمانه و با تمام وجود تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون، من هم سپاس‌گزارم که این برنامه را و آموزش‌های مولانا را شما گرفته‌اید و عملاً در زندگی خودتان به کار می‌برید. آفرین!



آقای سعید: ممنون، ممنونم از شما خواهش می‌کنم. امیدوارم که به‌رحال ما بتوانیم یک شاگرد خیلی کوچک در مکتب مولانا و در مکتب شما باشیم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من البته مکتب ندارم [خنده آقای شهبازی] بالاخره، در مکتب مولانا.

آقای سعید: خیلی وقت می‌گذرید جناب آقای شهبازی، جدی عرض می‌کنم. من گاهی می‌گیرم پای تلویزیون، برنامه‌های شما که هست گوش می‌کنم همین‌جوری خوابم می‌برد، بیدار می‌شوم می‌بینم ساعت سه چهار نصف شب است و همین‌جور برنامه‌ها تمام شده یا مثلاً موزیک است، یا خودم یا اعضای خانواده خاموش می‌کنند. خیلی آرام‌بخش است برای من استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سعید]



۱۱- کودک عشق خانم هانا و مادرشان خانم مژگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هانا]

خانم هانا: سلام، من هانا هستم. ای چشمه آگاهی شاگرد نمی‌خواهی؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] چرا نمی‌خواهیم؟ می‌خواهیم. بفرمایید.

خانم هانا: می‌خواهم یکی از شعرهای مولانا را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! چند سالتان است؟

خانم هانا: «هله نومی». چهار.

آقای شهبازی: چهار سال، آفرین! بفرمایید.

خانم هانا:

هله نومی نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش بُرد
نهد کشته خود را، کُشد آن گاه کشاند

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پُر
تو بینی دم یزدان به کجاهات رساند

به مثل گفته‌ام این را و اگر نه کرم او
نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند



همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟

هله خاموش که بی‌گفت از این می همگان را
بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ماشاءالله! بله.

خانم هانا: گوشی را بدهم مامان مژگان؟

آقای شهبازی: بله، بدهید، بله، البته.

خانم هانا: خدا حافظ.

آقای شهبازی: خدا حافظ. ماشاءالله!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

آقای شهبازی: سپاس از شما، این بچه شما است، درست است؟

خانم مژگان: بله، بله.

آقای شهبازی: چقدر جالب! چهار سالشان است گفتید؟

خانم مژگان: چهار سالشان است. هانا چهار سالشان است و کلیپ‌هایشان را هم خدمت شما ارسال می‌کنیم
گاه‌گاهی البته.

آقای شهبازی: خب همین غزل را بخوانند شما پس فیلم بگیرید، برای ما بفرستید.

خانم مژگان: حتماً به روی چشم.

آقای شهبازی: چقدر زیبا خواندند ماشاءالله!



خانم مژگان: بله، خدا را هزار مرتبه شکر، از ارتعاش ابیات مولانا توی خانه ما، هانا خیلی به وجد آمده و خیلی سریع و روان ابیات را حفظ می‌کند و معنی می‌خواهد از من و این خیلی برای من جای شکر دارد، حتماً باید معنی‌ها را بپرسد، من هم تا جایی که در توانم هست به زبان خودش برایش چیزهایی را تفسیر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: و خدا را شکر خیلی پیشرفت کرده.

آقای شهبازی: هانا، خیلی خب، پس این را ضبط کنید به ما بفرستید هرچه سریع‌تر.

خانم مژگان: حتماً حتماً، به روی چشم،

آقای شهبازی: ما این را گوش بدهیم، واقعاً این خودشان را هم ببینیم [خنده آقای شهبازی] فرشته‌اند!

خانم مژگان: از ارتعاش شما است استاد عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مژگان: من از راه دور دست‌هایتان را می‌بوسم، به خاطر این برنامه انسان‌سازتان.

آقای شهبازی: ممنونم. ممنونم. این پدیده‌ها واقعاً شگفت‌انگیز است! یک

خانم مژگان: این‌ها شاگردهای خودتان هستند استاد، خود هانا اولش کسب اجازه کرد که «ای چشمه آگاهی

شاگرد نمی‌خواهی؟». این‌ها از ارتعاشات شما هست، از ارتعاشات مولانای جان.

آقای شهبازی: واقعاً چه! آفرین، آفرین!

خانم مژگان: خدا را هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، ممنونم خانم.

خانم مژگان: از خداوند سپاس‌گزارم که راه را نشانمان داد استاد جان، با ابیات دیوسوز مولانا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: واقعاً راه را به طالب نشان داده.

آقای شهبازی: به طالب نشان داد، آفرین، آفرین!

خانم مژگان: به طالب بله. اگر اجازه بدهید من یک صحبتی هم از خودم بکنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، هر چقدر شما می‌خواهید صحبت کنید، صحبت کنید [خنده آقای شهبازی].

خانم مژگان: زنده باشید ان شاء الله، ممنونم از شما. راستش استاد زندگی من هم یک رمانی است برای خودم، یعنی هر کس زندگی‌اش یک رمان است. سالیان سال در توهم آگاهی بودم، چون روی خودم کار می‌کردم با قانون جذب، واقعاً هم کار کرد برایم، قانون جذب کار می‌کند، اما در نهایت به هرچه رسیدم ته آن ناامیدی شدید بود. تا این‌که با همین ابیات، با آشنایی با مولانای جان با برنامه گنج حضور، چون خیلی از خدا خواسته بودم، گفتم که:

ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده در شب ظلمانی‌ام ماه نشانم بده (شاعر ناشناس)

بالاخره به من فهماند که تو فقط داری همانیدگی‌هایت را قوی می‌کنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: باید یک جور دیگر روی خودم کار می‌کردم تا این‌که این ذکر لقلقه زبان شد.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی‌ست و کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: خیلی وقتم را تلف کرده بودم، اما خدا را هزار مرتبه شکر، راه را با گنج حضور به من معرفی کرد. حدود دو سال و نیم است که برنامه را می‌بینم، قانون جبران را رعایت کردم. خودم، زندگی‌ام را، همسر و فرزندانم را به خدا سپردم و بار سنگین کنترل‌گری و نگرانی را به زمین گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: پر از درد بودم. پر از بدبینی بودم. پر از غرور کاذب بودم. زبان معذرت‌خواهی نداشتم. حق به جانب بودم همیشه، خیلی خسته بودم، ولی انگار در اعماق قلبم یکی یک راهی را داشت به من نشان می‌داد، نگو همین گنج حضور است. خدا را هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مژگان: هر چیزی را که رها کردم و تصمیم گرفتم رویش کنترل نکنم، خودبه‌خود شفا پیدا کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: از ارتعاش ابیات مولانای جان‌خانه ما پر شد از عشق، فرزندانم به مولانا روی آوردند، شکر خدا حالشان هم هر روز بهتر و بهتر دارد می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: و در نهایت که عیب خیلی بزرگی که توی خودم شناسایی کردم و این ابیات بودند که حجت را بر من تمام کردند.

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

توقعم را بریدم از همه، خودم هم بعد از آن هر کاری برای کسی انجام دادم بی‌توقع بود و این حال من را گلستان کرد. من دست‌هایت را می‌بوسم استاد جان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم مژگان: اگر امکانش باشد یک غزلی را که باعث تغییر درونی من شد، تقدیم به شما و تمام گنج‌حضورها بکنم، اگر وقت هست خواهشاً.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید.

خانم مژگان: با اجازه‌تان.

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سرابِ فنا چشمه حیات منم
وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که مُنتهات منم
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش بندِ سراپرده رضات منم



نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
مرو به خشک که دریای با صفات منم

نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
بیا که قدرت پرواز و پر و پات منم

نگفتمت که تو را ره زنند و سرد کنند
که آتش و تبش و گرمی هوات منم

نگفتمت که صفت‌های زشت در تو نهند
که گم کنی که سر چشمه صفات منم

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
نظام گیرد و خلاق بی‌جهات منم

اگر چراغ دلی، دان که راه خانه کجاست
وگر خداصفتی، دان که کدخدات منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: فکر کنم یک اشتباهی هم خواندم توی ابیات، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: همان صد هزار سال.

خانم مژگان: بله، فکر کنم، بله.

آقای شهبازی: بله، بیا دوباره بخوانیم می‌خواهید. بیت دوم بود.

«وگر به خشم روی صد هزار سال ز من»

خانم مژگان: «وگر به خشم روی» بله، بله. «به عاقبت به من آیی که مُنتهات منم».

آقای شهبازی: «وگر به خشم روی صد هزار سال ز من»

خانم مژگان: «سال ز من»، «به عاقبت به من آیی که مُنتهات منم».



آقای شهبازی: «به عاقبت به من آیی که مُتتهات منم». آفرین!

خانم مژگان: این ابیات، این غزل زلزله‌ای در درون من ایجاد کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مژگان: تقدیم می‌کنم به تمام گنج‌حضورها، این خیلی راه را برای من باز کرده، چراغ راهم بوده، و زلزله این خیلی حال من را آرام کرده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مژگان: ما خیلی مدیون شما هستیم استاد، ان‌شاءالله بتوانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، تشکر می‌کنم واقعاً.

خانم مژگان: زنده باشید الهی، دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: از کار روی خودتان است. خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژگان]



۱۲- کودک عشق خانم ستایش از تاجیکستان

خانم ستایش: السلام علیکم بابای شهبازی. ستایش هشتم پنج‌ساله، شش‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان غزل «شب قدر است» را بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌نمایم.

شب قدر است جسم تو، کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

بدر: قرص کامل ماه، ماه شب چهاردهم قمری

غفران: آمرزش، بخشایش

زلت: لغزش و گناه

لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

و یا آن روح بی‌چونی، کز این‌ها جمله بیرونی
که در وی سرنگون آمد تأمل‌ها و فکرت‌ها

ولی برتافت بر چون‌ها مشارق‌های بی‌چونی
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند الفت‌ها

عجایب یوسفی چون مه، که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد
گشده‌شان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرت‌ها

چو از حیرت گذر یابد، صفات آن را که دریابد
خمش که بس شکسته شد عبارت‌ها و عبرت‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)



تافت: تابید

مشارِق: مشرق‌ها

بی‌چون: بدون چگونگی

ألفت: انس گرفتن، دوستی

رَسَن: ریسمان، کمند

عبارت: سخن گفتن، قیل و قال

عبرت: پند و اندرز

والسلام استاد خیلی زیبا.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

مهرروز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سحر]

خانم سحر: سحر هشتم از اندیشه و هشت سال هست که بیننده برنامه هستم، حدود دوازده سال پیش یک اتفاق زندگی من را از حالی به حال دیگر دگرگون کرد و تمام آنچه که بود شد یک هیچ بزرگ و یک چرایی بزرگ و چرا من؟ و چرا ما؟

تا قبل از آشنایی با برنامه و مدتی که صرف فهمیدن برنامه گنج حضور شد همیشه دلم می‌خواست یکی بگوید که این یک بازی بوده یک خواب بوده و دیگر تمام شده برگرد به زندگی آرام و دوست‌داشتنی خودت. غافل از این‌که:

لیک مقصود ازل، تسلیم توست ای مسلمان بآیدت تسلیم جست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آنچه اول و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه

مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبح‌گاه

زندگی در یک سطح دیگر و یک راه دیگر که حق انتخابی در آن نداشتیم در جریان بود و باید طی مسیر می‌کردم، بعد از آشنایی با برنامه خیلی آرام‌آرام و پیوسته برنامه را دنبال کردم.

همیشه در زندگی طالب فهمیدن معنا بودم، همیشه برایم سؤال بود تا کی قرار است بعضی مطالب از کتاب‌ها شکل اسرار باقی بماند و ظاهراً قرار بود با برنامه گنج حضور این رمزگشایی اتفاق بیفتد.

درد آمد بهتر از مُلک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳)

خواندن بی درد از افسردگی ست خواندن با درد از دل‌بردگی ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴)



من در محضر شما و با بیان شما معنی واقعی تسلیم، پذیرش، صبر، شناخت خویشتن را درک کردم، درد آگاهانه و حزم ملتوی را هر روز در زندگی به جان پذیرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سحر: و اعتراف می‌کنم که گاهی شکست خوردم و از نو آغاز کردم و هر بار محکم‌تر از پیش.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

امر کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند

الآن که یک دهه از این اتفاق می‌گذرد، این زندگی قبلی بوده که خواب بوده و توهم زندگی کردن و شکر می‌کنم از هر آنچه که خواست خداوند بود در زندگی‌ام و با آغوش باز می‌پذیرم و شکر از وجود ارزشمند و نازنین شما و مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سحر:

اندرآ، اکنون که جستی از خطر
سنگ بودی، کیمیا کردت گهر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۷)

رسته‌ای از کفر و خارستان او
چون گلی بشکف به سروسنجان هو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۸)



و حرف آخرم هم با کسانی هست که به تازگی بیننده این برنامه شدند. گوش کنید و تکرار کنید، شنیده‌هایتان را به‌روی کاغذ بیاورید، بنویسید، بارها و بارها تکرار کنید، قانون جبران را رعایت کنید و رها نکنید این ریسمان نور را که راه‌هایی از ظلمت و تاریکی جز این نیست.

و تشکر می‌کنم از تمام کسانی که در تهیه و نشر این برنامه تلاش می‌کنند و همین‌طور کسانی که نور زندگی و عشق را با اعمالشان تجلی می‌بخشند در این زمانه که زمین نیازمند راستین بودن است، تعهدشان را فراموش نمی‌کنند. و حقیقتاً تا زمانی که آدم وصل هست به برنامه فضا فضای حضور هست و در آغوش امن الهی به‌سر می‌برد.

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَه‌هاشان براندازد کَشَدشان در بر رحمت، رها نَدشان ز حیرت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

رَسَن: ریسمان، کمند

تمام شد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: به‌به! خیلی زیبا، آفرین! فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم سحر: بنده سحر هستم و از اندیشه تماس می‌گیرم، ۳۷ سالم است و هشت سال است که بیننده این برنامه هستم.

آقای شهبازی: سحر، بله سحر خانم، خیلی خوب بود! ممنونم، زحمت کشیدید. عالی، عالی!

خانم سحر: سلامت باشید و پاینده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سحر]



۱۴ - خانم فاطمه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید، خسته نیستیم، در خدمت شما هستیم. [خنده آقای شهبازی]

خانم فاطمه: ان‌شاءالله که هیچ موقع خسته نباشید، ان‌شاءالله که همیشه سایه‌تان بالای سر ما باشد. آقای شهبازی من هفت سال است برنامه را نگاه می‌کنم، از تهران زنگ می‌زنم، فاطمه هستم.

آقای شهبازی: بله فاطمه خانم.

خانم فاطمه: نزدیک شصت سالم است آقای شهبازی، زنگ زدم از شما تشکر کنم. یعنی توی این شصت سال همه‌اش با من‌ذهنی زندگی کردم، هیچ‌چیز یاد نگرفته بودم، هیچ‌چیز بلد نبودم، با بچه‌هایم، با زندگی، خیلی.

هفت سال هم هست که نگاه می‌کنم، چند ماه پیش آقای [تماس قطع شد]

۱۵- خانم مهتاب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: می‌خواستم چند نکته را با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهتاب: ببخشید با اجازه‌تان. من از ابیات حضرت مولانا فهمیده‌ام که هر وقت در مرکز من چیزی جز تو ای خدا بیاید و من برحسب آن بلند شوم و کاری بکنم فقط به غصه و اندوه، بدبختی، خرابکاری، و بادام پوک کاشتن می‌رسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب:

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

راه حل:

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

هر وقت تصویری از یک جسم، یک وضعیت، و یا یک نفر در سَرَم ایجاد می‌شود و من به دنبال آن صدایی که به من یادآوری می‌کند تو باید این وضعیت را درست کنی، این کار را بکنی و بعد آن کار را، تا به این ترتیب این عمل انجام شود من می‌فهمم که این خواست من ذهنی من است.

در این موقع هیچ کاری، هیچ کاری نباید انجام بدهم بلکه باید ساکت و ساکن بمانم و از ابیات حضرت مولانا کمک بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: سلامت باشید.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟



کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

زَرین: طلایی

من شاگرد حضرت مولانا هستم. پس احمق نیستم، فضا را باز می‌کنم و ساکت می‌نشینم.

که تائی هست از رحمان یقین

هست تعجیلت ز شیطان لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷)

تائی: درنگ کردن؛ به آهستگی و آرامی‌کاری را کردن

من از جنس رحمانیت هستم، پس واجب است تائی و فضاگشایی کنم و همان‌طور باقی بمانم.

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفتی: فتوادهنده

ضَمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

این دو بیت را آقای صادق عزیز خوب برایمان جا انداخت، ولی حيله‌ای که من ذهنی من به‌کار می‌برد این است که تمرکز من را از روی بیت دوم که بسیار مهم است برمی‌دارد. بیت دوم می‌گوید حتی اگر ضرورت هم هست تو تأمل کن، حرف زن، فضا را باز کن تا زندگی در اثر فضاگشایی به تو راه نشان دهد.

چیزی را در این لحظه جدی نگیر چرا؟ چون:

جان ز فسون او چه شد؟ دم مزن و مگو چه شد

ور بچخی، تو نیستی محرم و رازدار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

چخیدن: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن

«ور بچخی، تو نیستی محرم و رازدار من»، حرف بزنی از زندگی قطع می‌شوی. و این:



لعب معکوس است و فرزین بند سخت حیله کم کن کار اقبال است و بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷)

لعب معکوس: بازی وارونه

۹۹/۹۹۹ درصد وجود ما پر از زندگی و خدا است. کوچک‌ترین حالت‌های ما را می‌بیند. حیله کردن‌ها، پله کردن‌ها، عدم رضایت ما، همه و همه را می‌بیند. بهترین کار تسلیم است به خواست خدایی که بر همه‌چیز آگاه است.

غیر آنکه در گریزی در قضا هیچ حیله ندهدت از وی رها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۳)

یک نکته دیگر شما استاد بزرگوار مرتب می‌گویید عزیز من به کسی کاری نداشته باش نورافکن فقط و فقط باید روی خودت باشد. همسر تو، بچه تو هم کس محسوب می‌شود و تو فقط باید روی خودت کار کنی. وقتی به آن‌ها توجه می‌کنی، از زندگی قطع می‌شوی.

ما چو گرآن ناشنیده یک خطاب هرزه گویان از قیاس خود جواب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵)

این بیت من را یک مرتبه بیدار کرد که تو واقعاً گر هستی. تو هر لحظه می‌بینی هر حرفی که می‌زنی جز مشکل و مسئله و واکنش افراد به تو هیچ‌چیز دیگری ندارد.

تو باید خودت را عوض کنی تا همه‌چیز عوض شود. در یک پیام تلفنی آقای پویای عزیز این مطلب را به این گونه بیان کرد که این یک معادله است، وسط معادله علامت مساوی است. هر وقت تو عوض بشوی خودبه‌خود آن طرف معادله هم عوض می‌شود یا حذف می‌شود.

یک نکته دیگر این‌که هر وقت صدایی در سر شما گفت دیگر این برنامه‌ای که داری رویش کار می‌کنی بس است، خوب فهمیده‌ای، برو برنامه بعدی، داری عقب می‌مانی، این صدای من‌ذهنی ما است و جواب من‌ذهنی ما این است، آهان! این برنامه یک چیزی دارد یک یا چند نکته مهم و از قلم افتاده دارد که من درک نکرده‌ام. خوب درکش نکردم و باید چندین بار دیگر گوش بدهیم تا ببینیم چه نکات مهمی از قلم افتاده.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بد است



مَشْنَوَش چون کار او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

و در آخر هم:

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین!

خانم مهتاب: سلامت باشید.

آقای شهبازی: یک بار دیگر هم بگویید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم مهتاب: از تهران، ببخشید استاد من چهارشنبه‌ها می‌توانم تماس بگیرم. اولاً سلام می‌کنم به همه اعضای محترم و به کرامت و بزرگی خودشان ببخشند چون مثل این‌که چهارشنبه‌ها باید فقط کسانی که تا حالا زنگ زده‌اند تماس بگیرند. من جمعه چون توی خانه تنها نیستم، نمی‌توانم تماس بگیرم. دیگر ان‌شاءالله به بزرگواری خودشان همه می‌بخشند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. این پیغام شما خیلی خوب بود. خیلی خوب بود، آفرین! ممنونم.

خانم مهتاب: سلامت باشید.

آقای شهبازی: معلوم است که ابیات را عمل می‌کنید، درست است؟ شما در عمل هم به‌کار می‌برید این‌ها را؟

خانم مهتاب: بله، بله استاد من اگر وقت باشد من دو دقیقه فقط، از این جهت که ان‌شاءالله حمل بر تعریف نباشد فقط می‌گویم که من واقعاً از قانون اساسی که برای خودم نوشتم واقعاً می‌گویم هیچ‌وقت نیامدم قطعش نکردم. با این‌که با واکنش بسیار زیاد اطرافیانی که من ذهنی داشتند و از من تأیید می‌گرفتند با واکنش‌های خیلی شدیدی روبه‌رو بودم خیلی و تماش به‌خاطر این بود که چرا حرفی را که ما می‌گوییم انجام نمی‌دهی، دروغ نمی‌گویی؟ برای هرچه بیشتر و بهتر کردن.

ولی من واقعاً می‌گویم هیچ‌وقت از آن قانونی که طبق مولانا و توضیحات شما من نوشتم تخطی نکردم هیچ‌وقت مگر واقعاً ناآگاهانه بوده.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: که آن هم واقعاً از خدا عذرخواهی کردم برای یک موردی که واقعاً ناآگاهانه انجام دادم و بعد به مرور الآن هفت هشت سال است که من این برنامه را گوش می‌دهم، به مرور این‌ها دست از سر آدم برمی‌دارند یعنی دیگر عادت می‌کنند که تو این مدلی شده‌ای، دست از سر آدم برمی‌دارند آدم به مرور آرام می‌شود محیطش. اصلاً همه از او دور می‌شوند.

آقای شهبازی: درست است. حالا گفتید قوانینی برای خودتان نوشته‌اید، نه؟

خانم مهتاب: بله، بله.

آقای شهبازی: این‌ها را می‌توانید بفرستید به ما پست کنیم در کانال؟

خانم مهتاب: بله، باشد، چشم. من قانون‌هایی که یاد گرفتم بله چشم. قانون‌هایی که یاد گرفتم دروغ نگویم، به هیچ عنوان به کسی کاری نداشته باشم، این کار داشتن به مردم بدترین ضربه را به آدم می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: و یک‌هو آدم خالی می‌شود. اصلاً به هیچ‌کس دیگر نزدیک‌ترین کسم که حالا بچه‌ام است دخترم است، اصلاً من به هیچ‌کسی کار ندارم. بله چشم، حتماً چشم استاد. وقت بقیه را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: اسمتان چه چیزی است؟ که با آن اسم می‌نویسید نه؟ اسمتان را می‌نویسید؟

خانم مهتاب: بله مهتاب هستم. مهتاب از تهران.

آقای شهبازی: مهتاب خانم از تهران، عالی، عالی! پیغامتان عالی بود. صحبت‌هایتان خیلی مفید بود ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇